

## دیباچه و ده حکایت از گنج شایگان بر اساس نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی تألیف میرزا جعفر ریاض بروجردی (همدانی)

به کوشش: آزاده شریفی - احمد بهنامی

### مقدمه

در میان آثار پرشمار منظوم و منثور فارسی، گلستان سعدی جایگاهی منحصر به فرد دارد. گلستان از معدود آثاری است که بلافاصله پس از تألیف (۶۵۶ ه.ق) مورد توجه خاص و عام قرار گرفت، این اثر سالیان درازی در ایران و هند، از کتب درسی به شمار می‌رفت. در قرن هشتم و نهم، خوشنویسان نسخ بسیاری از آن فراهم آوردند. ملک الشعراء بهار پس از بررسی سبکی گلستان سعدی می‌نویسد:

«این حسن شهرت موجب آن آمد که جمعی از نویسندگان فاضل به تقلید گلستان برخاسته، در ایران، عثمانی و هند کتاب‌ها بدان شیوه نوشتند که معروف‌تر از همه نگارستان معینی جوینی بهارستان جامی و پریشان قآنی شیرازی است، و هزاران دبیر و مترسل در نامه‌ها و مراسلات خود از آن شیوه پیروی کردند.»<sup>۱</sup>

در واقع گلستان سعدی محکی بوده است تا نویسندگان آتی، طبع خود را با آن بیازمایند، هرچند هیچ یک از این مقلدان و متبعان به استادی سعدی نرسیده‌اند و خود نیز (مگر به ندرت) ادعای چنین برابری را نداشته‌اند. احمد منزوی سال‌ها پیش در مجله وحید، در سلسله مقالاتی شمار قابل توجهی از این متبعان را نام برده و مختصری درباره آثار و سبک ایشان و نیز نسخه‌های موجود این آثار نوشته است.

ریاض همدانی (میرزا محمد جعفر ریاض بروجردی)، یکی از کسانی است که به این مهم اقدام کرد و کتاب ده گنج شایگان را به تقلید از گلستان و به سبک و سیاق آن نوشت.

ریاض همدانی، گنج شایگان را به نثر و نظم، به تقلید از گلستان سعدی و پریشان قآنی، در حدود سال

۱۲۶۷ ه.ق یا اندکی پیش از آن نوشته و خود نیز در سال ۱۲۶۸ درگذشت.

### الف - شرح احوال ریاض همدانی (۱۲۳۲-۱۲۶۹ ه.ق)

از احوال مؤلف گنج شایگان، اطلاعات زیادی در دست نیست. رضاقلی خان هدایت درباره او می‌نویسد: «ریاض بروجردی، نامش میرزا محمدجعفر در دارالخلافه تهران به تحصیل کمالات ادبیه و قواعد عربیه پرداخت تا در همه مراتب تکمیل یافت. سال‌ها در خانه میرزا رضی جراح بروجردی - رحمة الله - منزلگاه داشت و با همه کس را طالبان کمال در خدمتش تحصیل علوم ادب و موسیقی و ریاضی کردند و خود در این علوم مقنن و معلم شد و رساله‌ها نگاشت؛ از جمله مقامات جدیده بر سنن بدیع‌الزمان و حمیدی در کمال متانت تصنیف کرد. در اواخر عمر به مرض مزمن شقاقولوس گرفتار آمد و رنجی تمام برد به حکم تقدیر معالجه نیافت و در سن شباب درگذشت. تصانیف و اشعارش حاضر نیست».

پرویز اذکایی در مقاله مختصری که درباره وی نوشته، وی را «موصوف به بدیع الزمان ثانی» معرفی کرده، در حاشیه نسخه حاضر نیز به این لقب اشاره شده است. ایشان در همان مقاله می‌نویسند: «گویا به سبب هم‌خانگی و همسایگی با میرزا رضی بروجردی باشد که رضاقلی خان هدایت به اشتباه نسبت او را بروجردی نوشته است». (ص ۶۰۶)

ایشان همچنین آورده‌اند:

«هم از اوان شباب، آثار فضل بسا به گونه‌ای نبوغ آمیز در او به دیده می‌آمد، که میرزا ابوالقاسم ذوالریاستین همدانی وزیر معروف عصر قاجاری او را برکشید و در دستگاه دیوانی خود به پیشه‌ی دبیری گماشت»

اما پس از عزل و قتل قائم مقام فراهانی (۱۲۵۱ ه.ق)، میرزا ابوالقاسم همدانی نیز مغضوب شد و در همدان درگذشت. پس از آن ریاض در حدود ۱۲۵۷ ه.ق راهی تهران شد، اما هرگز نتوانست شغلی مناسب پیدا کند و با دبیری و بیشتر خطاطی (که در آن مهارتی تمام داشت) به سختی روزگار می‌گذرانید. ملک‌الشعرا بهار، وی را از نویسندگان عصر محمدشاه و ناصرالدین شاه و منشی سفارت انگلیس معرفی می‌کند و اشاره می‌کند که دیوان وی به طبع رسیده است.<sup>۴</sup> گویا مدت بسیار کوتاهی نیز به عنوان دبیر نزد امیرکبیر به سر برده است که این دوره نیز با قتل آن بزرگ مرد (۱۲۶۸ ه.ق) پایان یافته است. ریاض گذشته از خطاطی و دبیری، شاعری توانمند بوده. دیوان وی در تهران به طبع رسیده است. از اشعار اوست :

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| هنر رساند گویند مرد را به مراد | چو من به دهر هنرمند نامراد مباد   |
| به روزگار من آن نامراد پر هنرم | که روزگار مراد من از هنر نگشاد    |
| ندید بختم منصوبه مراد ز عمر    | از آنکه چرخ مرا جز هنر نصیبه نداد |
| ز بخت، کام نجستم به دسترنج هنر | دریغ دولت همزاد و بخت مادرزاد     |

به باغ عمر مرا بیخ فضل و شاخ ادب  
به حیرتم مگرم مام دهر نفرین کرد  
و یا سپهر فسون ساز بر من افسون خواند  
مگر طفیل هنر زاد غم ز مادر دهر  
چو بر سپهر هنرهای خویشتن شمرم  
خوش آنکه در همه گیتی «الف» ز «با» نشناخت  
چو من به خاک نشیند همی [و] باد خورد  
نه فطرتی که توان کرد بندگی جهان  
بداختری که چو من زاد از نژاد هنر  
مساز پیش نهاد ضمیر پیشه فضل  
تو را گمان که به دانش معاش خواهی کرد

#### ب - آثار ریاض همدانی

##### ۱- دیوان اشعار

نسخه‌ای از دیوان وی در اختیار حاج سید نصرالله تقوی بوده که ۶۹ غزل این مجموعه را در سال ۱۳۱۳ در تهران چاپ سنگی کرده است. در سال ۱۳۱۶ نیز قصاید او به اشاره مرحوم تقوی توسط سیدحسن مشکان طبسی به چاپ رسید.<sup>۶</sup> جز قصاید و غزلیات وی که زبانی پخته و فصیح دارند، مثنوی‌ها و اخوانیاتی نیز دارد که ضمن نسخه خطی منشآت او (شماره ۶۲۶۷) در کتابخانه مجلس موجود است. دیوان ریاض همدانی به اهتمام محمود توحیدی امین در سال ۱۳۹۰ در تهران به چاپ رسیده است.

##### ۲- مقامات

مرحوم احمد منزوی در مقاله یادشده نوشته‌اند: «سعید نفیسی در معرفی گنج شایگان از گفته هدایت یاد کرده، می‌افزاید: گویا مراد هدایت از «مقامات» که به روش بدیع‌الزمان و حمیدی نگاشته همین «گنج شایگان» باشد که به پیروی گلستان است، ولی گمان ایشان درست نیست، چه نسخه‌ای از مقامات او در مجلس ش ۴۸۹۰ دیده‌ام که برابر است با گفته هدایت»<sup>۷</sup>

پرویز اذکابی مقامات را همان ریاض‌الادب و به عربی می‌داند و می‌نویسد:

«مقامات ریاض شامل بیست مقاله است که دست نوشته او (به تاریخ ۱۲۶۹ ه.ق) در کتابخانه مرحوم حاج سید نصرالله تقوی وجود داشته، نسخه‌های دیگر آن: یکی در کتابخانه مدرسه سپهسالار که تاریخ کتابت آن ذکر نشده [فهرست، ج ۲: ص ۸۶]، دیگر نسخه مورخ ۱۲۹۰ ه.ق مرحوم محمدعلی تربیت، دو نسخه متعلق به دانشمند عراقی دکتر حسینعلی محفوظ استاد دانشگاه بغداد که در کتابخانه ایشان در کاظمین به شماره ۸۶۶/۲۶۳ (مورخ ۱۲۹۵ ه.ق) و شماره ۱۵۸۷/۱۴۴ (مورخ ۱۲۹۶ ه.ق) موجود است و

دبیاچه و ده حکایت از گنج شایگان... / آزاده شریفی - احمد بهنامی

نسخه کتابخانه ملک تهران ( شماره ۶۱۹۸ / مورخ ۱۲۹۷ ه.ق. )

### ۳- گنج شایگان

نسخه خطی گنج شایگان که مورد استفاده ماست، به شماره ۲۰۳۹ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. عنوان نسخه حاضر، «گنج شایگان یا مقامات ریاض بروجردی رحمة الله علیه» است. ریاض خود در دبیاچه اثر اذعان کرده که این اثر را به تقلید از گلستان سعدی و پریشان قائلی پرداخته است. تاریخ کتابت آن ۱۲۷۶ ه.ق. ثبت شده است. در ابتدا، کاتب زندگینامه ریاض را از مجمع الفصحای رضاقلی خان هدایت نقل کرده است. عنوان نسخه چنین است: «هو. گنج شایگان یا مقامات ریاض بروجردی رحمة الله علیه». در مجموع این نسخه دارای ۱۷۰ صفحه و هر صفحه در حدود ۱۳ سطر است. برخی لغات و اعلام در هامش نسخه توضیح داده شده است. نشانه اختصاری نسخه در پانوشت مچ است.

«ظریف طبعان طریف بیان راه این فن پیموده‌اند و در این شیوه از همگنان گوی سبقت ربوده، اینک گلستان شیخ مصلح‌الدین سعدی پارسی که با ایجاز سفینه معانی است و در اعجاز تالی سبع المثنائی و پریشان حکیم قائلی که عقدی است گسیخته و نقدی از کیسه فروریخته آن سحر حلال است و این بحر زلال...» ( متن حاضر، ص ۱۱ )

و سپس نام اثر خود را صراحتاً گنج شایگان ذکر می‌کند:

«هرچند این مختصر توشیح لقب و ترشیح نام و نسب را نه شایان است، لیکن رفع [ ] نکار ترا به شوخ طبعی گنج شایگان نامیدم اگر نه ظریف طبعانش رنج رایگان خوانند» ( همان، ص ۱۳ )

محتمل است که این اثر را مقامات فارسی وی دانسته‌اند تا در برابر مقامات عربی او قرار گیرد، هرچند خود وی نام آن را گنج شایگان نهاده است در پنج باب:

باب اول در معارف یزدانی؛ باب دوم در مراسم جهانبانی؛ باب سوم در ترک شناعت؛ باب چهارم در برگ قناعت؛

باب پنجم در آداب موافقت و ادای حق مرافقت.

### ج- ویژگی‌های سبکی گنج شایگان

گنج شایگان را باید از تقلیدهای موفق گلستان سعدی به شمار آورد. دبیاچه اثر به سنت گلستان، قدری متکلف‌تر از متن اصلی است و متن اصلی نیز به نثر فنی پخته و آراسته‌ای نوشته شده است.

عناوین ابواب کلی‌تر از گلستان سعدی است و همچون گلستان در برخی موارد، ارتباطی میان عنوان باب و حکایات آن وجود ندارد. غالب این حکایات در منابع دیگر نیز نقل شده و به لحاظ پیرنگ و محتوا در مرتبه‌ای بسیار پایین‌تر از گلستان قرار می‌گیرند.

مؤلف، شیعه متعصبی بوده و این معنی از دبیاچه (متن حاضر، ص ۴-۵) به خوبی مشهود است.

استناد وی در جای جای دبیاچه به آیات و احادیث، به خوبی نمودار آشنایی عمیق وی با این مفاهیم است و نیز کاربرد به جای آیات و احادیث در دبیاچه، سیاق متون عرفانی را فرا یاد می‌آورد.

بیشتر اشعار منقول در اثر از خود ریاض است، مهارت کم نظیر او در سرودن ابیات فارسی و عربی موجب

شده است در بسیاری موارد همان مطلب منثور را نخست در قالب شعر فارسی و سپس عربی بیان کند، این امر با وجود پختگی اشعار فارسی و عربی قدری از تنوع کلام او کاسته است و تکرار مضامین نثر وی را گاهی ملال‌انگیز می‌کند.

اصرار بر سجع‌پردازی، وی را وادار به استفاده از واژگان دشواری کرده است که کاتب در حاشیه نسخه معنای آنها را آورده است.

در گنج شایگان، لفاظی و صنعت‌پردازی بر بیان مفاهیم، غلبه تام دارد. در حوزه محتوایی اثر از آسیب‌های اجتماعی زمان خود برکنار نمانده است و متأسفانه حکایات بسیاری مشتمل بر انحرافات اخلاقی، شاهدبازی و ... در این اثر وجود دارد که رکاکت الفاظ آن از ارزش اثر می‌کاهد.

#### د- مشخصات نسخه

نسخه مورد استفاده این تصحیح، به شماره ۲۰۳۹ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. خط شکسته نستعلیق/تحریری.

کاتب «ج» فارسی را با یک نقطه و «گ» فارسی را با یک سرکج (نظیر: آگاهی) نگاشته است. در ابتدای نسخه، کاتب زندگینامه ریاض را از مجمع الفصحای رضاقلی‌خان هدایت نقل کرده است. در صفحه سوم یادداشتی چنین دارد: «الله. این عقد لال و نقد آمال بهره‌ای از طیب انفاس و نشره‌ای از زیب انقاس بدیع ثانی میرزا جعفر ریاض همدانی است که در فصاحت، ناسخ گلستان است و در ملاحه، پاسخ بوستان. در بیغ که از پرتو کمال مالی نیندوخت و در نیمشب آمال، شمعی نیفروخت. به حسرت سربرد و به عسرت مرد. این نیمه بیت، قرینه حال و رهینه احوال اوست که گفته‌اند: «بر من زمانه کرد هنرهای من و بال».

به تاریخ روز سه شنبه دوازدهم شهر جمادی‌الثانی بر سبیل یادداشت این چند کلمه بنگاشت. فقیر الحقیر غلامرضا غفر له ۱۲۷۷». عنوان نسخه چنین است: «هو. گنج شایگان یا مقامات ریاض بروجردی رحمة الله علیه». در مجموع این نسخه دارای ۸۷ برگ و هر صفحه در حدود ۱۳ سطر است. صفحات و حکایات شماره‌گذاری شده است. برخی لغات و نکات در هامش نسخه توضیح داده شده است، مثلاً در صفحه ۶۷ نسخه درباره حکایت ۱۹ نوشته: «مخاطب این حکایت عبدالله خان صارم الدوله است». در ترقیمه نسخه آمده است: «تمام شد در شب جمعه شهر رجب المرجب ۱۲۷۶». نشانه اختصاری نسخه در پانویست مج است.

[ آغاز متن ]

#### بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

زهی بخشنده بی‌منت و بخشاینده بی‌ظنت<sup>۱</sup> عمّ نواله که ذات بی‌زوالش جهان را کرانه هستی است و شکرانه نوالش جهانیان را ترانه مستی. در طی مراحل سپاسش هر دم قدمی است و در ثبت دلایل پاسش هر ثمره قلمی. جزر و مدّ آن ممدّ بقا و رتق و فتق این معدّ لقا. آن را در هر گام، کامی است و این را در هر جنبش، آرامی. نکو بنگر که پیکر وجود سراپا غرق دریای جود اوست و هر موجود، جبین فرسای سجود او. کریمه «ما من شیء الا عندنا خزائنه» بدان گواهی دهد و یتیمه «و ان من شیء الا یسبح بحمده» از این

آگاهی، لیکن هر دهان را زبانی است و هر زبان را بیانی «کلّ يعمل علی شاکلته».  
قطعه:

ببند گوش هوس پس به گوش هوش نبوش  
که ساکنان اقالیم انفس و آفاق  
بسبحون له بالغدو و الاصال  
و یسجدون له بالعشی و الاشراق  
بی‌نسیم تقویتش از خاک چمن گلی ندمد و بی‌شمیم تربیتش در مغاک دمن سنبلی نجمد (۵). برق مکرمتش  
ژاله از سحاب ریزد و سحاب مرحمتش لاله از سراب انگیزد؛ شهید از شرنگ آرد و آبگینه از سنگ. مدبر  
صنعتش چون به تعبیت گراید، پیکر طفل غنچه را پنگان از مهد پرنیان نهد و مربی مشیتش چون از در  
تربیت درآید، از زهر جانگزا شهید جانفزا دهد.  
قطعه:

از خار گلبن آرد و از نخل انگبین  
در سنگ خاره سیم و ز تاریک شب، نهار  
از خون گنده مشک و ز خاک سیاه، زر  
وز کرم پيله سندس و وز مهرگان بهار  
«یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و هو علی  
کل شیء قدير»  
عربیّه:

انظر الی حکم الاله و صنعہ  
فی جوفه سمّ و فی فمه الشفا  
فی التحل بالاذعان لا الالحاد  
سبحان من هو جامع الاضداد  
نکته: معدودی را گمان که بنیاد این کارخانه بر سود است و بذل وجود بهر وجود. هان! باور نکنی که  
ادای نذر جودست و وفای حق موجود تا به حکم «اعطا کل شیء خلقه ثم هدی» شهربندان ملک نیستی  
را از زندان عدم رهند و نیازمندان شارع حدوث را زی کشور قدم راند؛ چه از ساحت این کارخانه برون،  
کارکنان اند «لا یعصون الله ما امرهم و یغفلون ما یؤمرون». نصّ آیت از نیت آگاهی دهد «فلا اقسام بما  
تبصرون و ما لا تبصرون» و فصّ روایت بدین گواهی دهد «ان الله ارضاً بیضاً مسیره الشمس فیها ثلثون  
یوماً هی مثل ایام الدنیا ثلاثین مرّة مشحونه خلقاً لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس»  
قطعه:

نمی‌کند ز تو یزدان (۶) دریغ نعمت خویش  
اگر تو سجده شکرش کنی و گر نکنی  
ولی به کیش خرد ناسپاس باشی اگر  
به شکر نعمتش این ذکر مختصر نکنی  
عربیّه:

فان تکفر بنعمته و ان لا  
تری الوکفاً یسقی کل ارض  
یجود بها علیک و بلا تراخ  
و تهمی فی المزارع و السباخ  
خهی قدر افزای پایه افلاک و صدر آرای مسند لولاک که ستوده یزدان پاک است و برگزیده توده خاک.

واسطهٔ حدوث و قدم، رابطهٔ وجود و عدم، قطرهٔ سائلهٔ بحر جود، نقطهٔ سایرهٔ دائرهٔ وجود. غایت ازدواج ارکان، صورت امتزاج و جوب و امکان، محفل پیرای کونین، مرحلهٔ پیمای قاب قوسین، سلالهٔ اصفیاء، خلاصهٔ انبیا، فض ختام مروت و فض خاتم نبوت، صدر مسند اصطفاء، محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - . اگر بدایع خلُقش ستایم «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» بیانی وافی یا بدایع خلُقش سرایم «انک لعلی خلُق عظیم» تبیانی کافی.

کفیل درستی کردارش «انّ هو الاّ وحی یوحی» و دلیل راستی گفتار «و ما ینطق عن الهوی». گواه بینایی‌اش «ما زاغ البصر و ما طغی» و حجت شنوایی «اطق السما». برهان جدت ذوقش «ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی» و عنوان شدت شوق «هذا حدیث عهد بربی». معیار حسّ مشامش «انّی لاجد ریح الرحمن» و مقدار مسّ اندام «وضع الله یده علی کنفی». از وسعت صدرش «الم نشرح لک صدرک» شرح حالی و از رفعت قدر (۷) «و رفعا لک ذکرک» طرح مقالی با طلوع طلیعهٔ طالع نعلینش شرایع سلف نقطهٔ غارب و با مطالعهٔ مطالع حجتش، ودایع صحف لقطه هارب  
قطعه:

چو شاهد است وجودش میان جمع رسل      که با کرشمهٔ شاهد به جمع حاجت نیست  
هزار شمع به تاریکی از برافروزی      چو آفتاب برآید، به شمع حاجت نیست

نکته: ایزد تعالی را به حکم «له الاسماء الحسنی» بر وحدت ذات کثرت صفات مرتب است و هر صفت را مظهری مرکب، پس هر فرد از افراد ممکنات طفیل صفتی است و هر صفت کفیل معرفتی. نبوت مظهر جامع است و ختمیت مجمع مجامع. پس به حکم احدیت جامعهٔ وجود خاتم مظهر جمال حق است و صورت کمال مطلق. دعوی جامعیت او را سزد «من رانی فقد رای الحق»  
قطعه:

نقاش قضا به خامهٔ صنع      بر لوح قدر بسی رقم زد  
چون نقش مثال خویش بر بست      اسباب مصوری به هم زد  
عربیّه:

علا علی الرّسل فی الرّلفی نغالبهم      دینا و غادر شتی کلمّا جمعوا  
لنشر مارتبوا للمحو ما کتبوا      للفسخ ما عزموا للنسخ ما شرعوا

اخری:

فسخ العزائم عزمه      نسخ العلائم شرعه  
المجد غصن یانع      هو اصله هم فرعه

درد پیاپی ورود بر روان پاک پیروان چالاک او که صنوان دوحهٔ نبوت‌اند و عنوان لوحهٔ فتوت. سفینهٔ نوح‌اند و دفینهٔ فتوح، به ویژه آن که مدینهٔ علم را در است و سفینهٔ حلم را لنگر.  
قطعه:



علم یزدان را که کس آغاز و انجامش نیافت  
بود چون جان نبی گنجینه علم خدا  
وقتی در بیغولۀ هاویه یعنی محضر معاویه از مناقب اسدالله الغالب - علیه السلام - سخن رفت،  
سخن ز وصف تو گفتن به بزم مدعیان  
مناقب تو بر منکران بدان ماند  
عربیّه:

فانظمت فی الخزوات منتخب الدرّ  
فکاننی ناولت کاس مدامه  
یکی از حاضران انجمن واسطه عقد سخن را این در سفت که مناقب حیدری را این حدیث گواه بس که  
پیامبر - صلعم و آله - گفت: «انا مدینه العلم و علی بابها». معاویه<sup>۱۰</sup> چون سگ نفس در جوال حیرت دید،  
به حکم غیرتش خوی پلنگی بر سر افتاد و گرگ حسد در جسد، لاجرم مشتوی روبه سیرتان یوز طبع را با  
شیر خدا یکسان کرد و گفت: این زلال را دردی در این جام است و آغاز این خبر بی انجام که ابوبکر و عمر  
جدرانها و عثمان سقفاها.  
قطعه:

ز غواص این خبر جو، نی ز فخار  
کجا داند گدای سختبان پوش  
عربیّه:

و ملتحف کساء الشعر یکسی  
فلا تعجب لتمر فی فلاة  
در آن میان، ظریف خویی لطیف گو سر بر کرد و گفت: این خبر (۹) مرفوع الصدر است و مشکوک الحشو و  
مقطوع العجز همانا سلک ربط گسیخته یا از کلک خبط گریخته، معاویه پرسید: عجز آن چیست؟ گفت: و  
معاویه مستراحها، حاضران در خنده شدند و معاویه<sup>۱۱</sup> شرمند.  
قطعه:

به خیره نام بزرگان قرین ننگ مدار  
سیه دلی که سهارا سهیل خواند ز جهل  
ذکر این افسانه که حکم سقطة عجلان داشت و عثره رجلان در طی مناقب اسداللهی به راستی حدیث  
بوزینه و شیر بود و داستان لوزینه و سیر.  
فرد:

لاشئ من لنگ و راه بادیه پر سنگ  
عیب مکن پایم ار به سنگ برآید



دیباچه و ده حکایت از گنج شایگان... / آزاده شریفی - احمد بهنامی

ولایت آینه است عکس‌نمای چهره شاهد ذات و نبوت حجابی پرده‌دار مهر صفات «الم تر الی ربک کیف مدّالظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلاً». لاجرم چون پرده از میان برخاست،<sup>۱۳</sup> نهفته پیدا گشت و آنچه در آن پنهان، در این هویدا؛ از این‌رو چون برخی ظاهر بینانش پوست ظاهر دیدند، عین ظاهر نامیدند و در علو قدرش راه غلو پیمودند.

فرد:

که می‌پرست ندانست فرق جام و مدام

چنان صفای می‌آمیخت با لطافت جام

عربیّه:

یفرقها حین التناول شارب

الکاس و الصهبها ما زجتا فلم

و کائما الصهبها کاس ذائب

فبدت کاف الکاس خمر جامد

### سبب تصنیف کتاب:

قیرگون شبی چنان تیره که گفتمی روی سپهر نیل اندود است و پشت زمین قطران (۱۰) سود در جیب تذکره سری بود و در بحر تفکر لنگری.

قطعه:

که رفته بود سراپای هستی‌ام از دست

چنان ز ساغر سرشار بیخودی سرمست

رواق چرخ بر همت بلندم پست

فضای گیتی بر فکرت فراخم تنگ

پلک چشمم پروین‌پیما بود و سلک اشکم سیمین‌سیما که تا دایه دهرم از شکنجه جور آموزگار در پنجه قهر روزگار افکند {...} نهانم چندان امان نداد تا به حکم «فلینفق ذوسعة من سعة» خیزاب قریحت را از خامه میز آبی نهم و کامل تمیزان هنرسنج را از نامه میزانی؛ یعنی از خمیرمایه فکرت ژواله‌ای نزل خون کنم و نواله‌ای بذل اخوان که گفته‌اند:

قطعه:

به دست افتد گرت ماء معینی

روان تشنگان را جرعه‌ای بخش

که برتابند روی از خوشه چینی

خداوندان خرمن را نشاید

نادره:

الحر لا یدخر التّشب و لا یفتخر بانّسب

عربیّه:

تحویه للمقدور بالمقدور

کن حاویاً ما شئت لکن جدبما

یسقی من استسقاء بالمذخور

و خذ السّخا من السّحاب سجیة

تا آموخته از یاد رفت و اندوخته بر باد [در آن حالت] یکی از دوستان که رهی را در بوس و رخا توأم بود و در یأس و رجا همدم برسید و تعبس را بهانه پرسید، راز نهفتم و ماجرا باز گفتم به حکم آنکه بزرگان

دیباچه و ده حکایت از گنج شایگان... / آزاده شریفی - احمد بهنامی

گفته‌اند: حکمت

راز خود از دوستان نهفتن، شنیع تر از آن است که با دشمنان گفتن  
قطعه:

بر دوست چون غنچه در هم ولیکن  
نهران باید از دشمنان راز خود لیک

نادره:

اخفاء السرّ عن الاوْدَا کافشائه (۱۱) لدی الاعدا  
عربیّه:

مخ بهم طویت کشحاً علیه  
فالاخلاء للسرور ادلاء  
للاخلاء و استعن بالاحباء  
و الاحباء اللهم اطلباء

گفت: ای عزیز! چنان که دانی، دور سپهر بر فضول و هدر است و مدار دهر نه بر مراد ارباب فضل و هنر ، ربع ادیب جدیب است و طبع اریب کریب، شاخ هنر بی بار است و کاخ هدر زرنکار. نبینی که زر خاکسار است و گل بر بستر خار.

قطعه:

هر که را عزّتی بود بر خلق  
از من این نکته نایدت باور

قطعه:

شگفت آید مرا از چرخ گردون  
همی با اهل دانش کینه ورزد  
که در اصناف نوع آدمی زاد  
توگویی مادر او را ادب گ...

اما نی‌سواران عرصه فصاحت را نشاید که با لباقت بیان و لباقت بنان سمند تجلد را در کمند تبد دارند و تسابق ابطال را موقوف تطابق احوال و تساوق آمال شمارند که به امید سود از سودا بازنشستن و دکان صناعت بستن، سرمایه باختن است و کیسه پرداختن و به ترقب سعت و ترتب منفعت ترک حرفت و برگ حرفت پیشه‌ای عاقل است و اندیشه‌ای باطل که خوی زمان وفا گزیند یا روی آسمان قفا بیند و خردمندان گفته‌اند: حکمت هنرمند بی‌بضاعت، چون گوهری ثمین است [در برکه پارگین]<sup>۱۸</sup> که رهگذارانش از ریگ فرق ندانند و تاجدارانش بر فرق نشانند.

قطعه:

گر افتد دُر به نادر در پلیدی  
ولی افتد که صاحب تاجی از وی

(۱۲) عربیّه:

ز ریگ ابله به جد فرقی نداند  
پلیدی شسته بر فرقی نشاند

لا تشك اوزار العسار فأنما  
فالحی<sup>۱۶</sup> بالاوزار لا {.....}

یجری بک الاقدار بالمقدار  
کالدّر لو طرحت علی الاقدار

پس صواب آن که تشنگان وادی طلب را از سحاب خامه بر سراب نامه تراوشی کنی و نیازمندان بادی ادب را از گنج نهفته کاوشی تا متکلمان را طبقی باشد و متعلمان را سبقی و خردمندان گفته‌اند: حکمت در دریا سنگ‌ریزه است و چون از آب برآید، درخور آویزه و زر در کان با خاک یکسان؛ چون در آتش رفت، مقبول کسان گردد.

قطعه:

دُر به دریا چو ریگ ناچیز است  
تا پدید این دو را قیمت

زر به کان در چو خاک بی مقدار  
این در آتش بر، آن ز آب برآر

نادره:

لا یروج الذهب مالم یلج فی اللهب  
ولا یتخذ الدّر حلّیة للحرمّ مالم یخرج عن البحر

عربیّة:

لا یورث التبر المشراء  
و الدّر ما لزم البحار  
مج بالکمال لتفزیما

متی ثوی بین الثری  
و لایری لایشتری  
تبغی و تصطاد الوری

گفتم: ای برادر! عرض هنر عرض خود بردن است و خود را سخره نیک و بد کردن. نشنیده‌ای که خردمندان گفته‌اند: حکمت تا گل بر شاخ است و دوشیزه در کاخ بوی آن طیب چمن است و گفتگوی این زیب انجمن و چون آن جلوه‌گر بازار گشت و این پی سپر کوی؛ آن سخره هر دست گردد و این سفره هر مست.

قطعه:

تا گل بر شاخ است و پری پیکر در کاخ  
وان چون (۱۳) ره بازار گرفت این پی برزن

این شمع شبستان بود آن زینت بستان  
آن سخره دستار شود این سفره مستان

نادره:

قعیة الخبأ بعیة عن الخنأ  
و طعیة السوق طعیة الفسوق

عربیة:

حصانة المرثه فی حصنها  
فیبیضة الخیمة فی خدوها

و شوكة الورد علی غصنه  
کیبیضة الطائر فی خصنه

گفت: آری، نشر بلاغت از پی کسب نام و حسب انام سنت متطبعان عاقل است و بسط فصاحت از پی قبول عامه و گرمی هنگامه پیشه متربعان محافل به حکم آنکه ظریفان گفته‌اند: لطیفه متصرف مفلوک به تقاضای نام فصاحت آغازد و فاحشه بلوک به سودای گام در فصاحت تازد.

قطعه:

متکلف بیان به شهرت نام  
در تکلم فصاحت آغازد  
قحبه زشت‌رو به شهوت کام  
خویشتن در فصاحت اندازد  
اما به حکم «و اما سائل فلا تنهر و اما بنعمة ربك فحدث» اتباع وحی ادای شکر است و ارتداع نهی مایه  
بقای ذکر.

قطعه:

ز نعمت خواهی افزون گرددت کام  
به دانش نام خود پاینده خواهی  
چون در الحاح مسئلتش به جد یافتم و از قبول معذرت به ضد، تلخیص مسؤل را مبادرت جستم و تشخیص  
مأمول را مشاورت پیوستم و گفتم: هر درخت را باری معین است و شاخساری در خور. مسکن جز درخت  
فضل که بر هر شاخش بری است و در هر کاخ سری. اکنون عرضه تکلیف وعده تألیف را از شجون جد و  
مجون کدامین (۱۴) شیوه لایق‌تر و مذاق اهل زمان به کدامین میوه شایق‌تر؟ گفت: چنان که دانی فنون  
فضل ژنده طراز است و ارغنون هزل، بلند آواز، به حکم آنکه طمع انام را مذاق فضول است و سیاق فضایل  
را در مشرب خاص و عام نه مساق قبول، اگر معارف فضل با زخارف هزل آمیخته آید و معانی ظرافت در  
قوالب خرافت ریخته، یحتمل که در صقع طبایع وقع بدایع کند. گفتم: ظریف‌طبعان طریف بیان، راه این  
فن پیموده‌اند و در این شیوه از همگان گوی سبقت ربوده. اینک گلستان شیخ مصلح‌الدین سعدی پارسی که  
با ایجاز سفینه معانی است و در اعجاز تالی سبب المثنائی و پریشان حکیم قائلی که عقدی است گسیخته و  
نقدی از کیسه فرور ریخته؛ آن سحر حلال است و این بحر زلال؛ آن زواهر ملاحظت را برج است و این جواهر  
فصاحت را درج؛ آن دفتر براعت را فاتحه ابواب است و این دیوان بلاغت را خاتمه کتاب؛ چالاک فطنتان  
پاک فطرت که مشرب فکر تشان به راووق انتصاف پالوده و صاف انصاف به دُرد اعتساف نیالوده‌اند، دانند  
که این دو بلیغ در صیدگاه معانی یکران طبع به جائی تاخته‌اند و شاهین فکر در هوائی انداخته که لاشه  
من لنگ است و باشه کلنگ.

قطعه:

در آن مصاف که تازند پردلان توسن  
به غیر سقطه چه آید ز لنگ لاشه من  
در آن هوا که عقابان تیز پر شکرند  
نمی‌گردد آنجا جز موش کور باشه من  
عربیّه:

لا یدرک الظّالِعِ شَاوِ الضّالِّعِ  
و لویصد النّسر صید البیزة  
و لوعدا الظّالِعِ فی عدوته  
(۱۵) و لو تسامی النّسر فی سطوته

گفت: ای برادر! در هر سری سودائی است و سری در هر سویدایی؛ هر باغ را هوایی است و هر مرغ را  
نوایی؛ هر دانشوری را زبانی است و هر کشور را مرزبانی - مسلم است که غنه عنده لب باغ به نعیب زاغ

نماند و این رباب به طنین ذباب، لیکن زاغ به ترانهٔ عنده لب نعیب خود فراموش نکند و ذباب به نفیر رباب از صفیر خود خاموش<sup>۱۸</sup> ننشیند.  
قطعه:

زبان ببند چو نابالغان باقل طبع  
سحرگهی به گلستان نگر به موسم گل  
که با بلاغت سبحان حدیث لاغ بود  
که با صفیر عنادل نفیر زاغ بود  
عربیّه:

و اسجاع البلابل حین تروی  
موصّلة بتطنان الذباب  
معننه السماع عن الرباب  
و مرسله بقرقار الغراب  
فی الجملة به اشارت آن دوست کلک سخن طراز را زبان درازی اجازت رفت و از ژاژ پردازی به حضرت بی نیاز اعادت، جد و هزل معانی با رکیک و جزال الفاظ آمیختم و سمین و غث استعارات در قشیب و رث عبارات ریختم. معتقد که گوهرشناسان سخنش به پیشیزی نخرند و خاصان انجمن به چیزی نشمرند، بل کودکان دبستانش گروگان گردکان کنند و کتاب دبیرستان جز به تمسخر در آن نظر نیفکنند. هم مگر صاحب‌دلی صافی گلی به حکم «و اذا مرّوا باللغو مرّوا کراماً» در مرمت کوشد و چشم مذمت پوشد تا عرضهٔ تساخ، مایهٔ تفاخر گردد که گفته‌اند: حکمت:  
نظر بزرگان، کیمیای قبول است (۱۶) و پسند خردمندان، سپند چشم زخم فضول.  
قطعه:

غرض نه عرض هنر بود تا به بزم ادب  
برای آنکه چو آینده نام رفته برد  
سخنوران ادبیم به فضل بستایند  
درودی از پی نامم به لطف بسرایند  
عربیّه:

المراء بین مصافح یغضی علیه و کافح  
فاعدوذ من عضّ المكافح لی بغض الصّافح  
هرچند این مختصر توشیح لقب و ترشیح نام و نسب را نه شایان است لیکن رفع [ ] نکار ترا به شوخ طبعی گنج شایگان نامیدم اگر نه ظریف طبعانش رنج رایگان خوانند.  
قطعه:

آری درست خوانده‌ر آن کوبه‌طنز خواند  
زیرا که چون به حاصل انجام بنگری  
مر گنج شایگان مرا رنج رایگان  
من رنج رایگان برم او گنج شایگان  
و نیازمندان ادب و مستمندان طلب را بدین گنج زر از پنج در رهنمون گشتم:  
باب اول در معارف یزدانی؛ باب دویم در مراسم جهانبانی؛ باب سیم در ترک شناعت؛ باب چهارم در برگ قناعت؛  
باب پنجم در آداب موافقت و ادای حق مرافقت.

بر منتبعان نقد پیشه و متصفحان وقاد اندیشه هویداست که فراید این درج همگی ناسفته است و فواید که در آن درج جملگی ناگفته. لالی فقراتش پراکنده و مجموع پرورده صدف فکر فاطر است نه ملتقط از متون دفاتر و غوانی عرفاتش جمیله و زشت پردگیان حجره خیال نه فرسودگان جحر رجال «کانهن الیاقوت و المرجان لم یطمهّن قبلی انس و الاجان»

مرا مرقع پشمین خویشتن در بر  
که بکر زشت بسی (۱۷) به زحبه زیبا

نادره:

قیحه عانس فی حجله  
خیر من ملیحه اوسع من دجله

عریبه:

الزم بنات البکر مع قبحها  
کفاک فضلا فی الوری ان یقال  
کفی العذارى العذر فی عذرها  
بانک الیوم ابو عذرها

### باب اول: در معارف یزدانی

[۱] آورده‌اند که مجنون عامری که خیابان وجد را سروی نوان بود و بیابان نجد را تذروی نوان، وقتی به حکم تواتر عرق جنون و تقاضای عشق ذی فنون دست شوقش عنان خاطر به کوی لیلی کشید، لاجرم بسیج طی راه حی دلخواه کرده، به ناقه بر نشست؛ چنان چفته که گفتی کمان است و از لاغری بدان سان از دست رفته که پنداری گمان.

قطعه:

ز ناتوانی و ضعفش به لغزش اندر پای  
ز بس نزار تو گفتی ز لاشه پیکر او  
عریبه:

و حرف لیس للتحریک اهلاً  
لو استعلمته لم یغن شیئاً  
و یایی غیراسکان و وقف  
ولم یعمل بجزّ او به عطف

اتفاق ناقه را لبونی زبون در پی بود که دل با وی می‌داشت هرگه که مستی عشق و چیره‌دستی شوق مهار از کف مجنون درگسستی، ناقه سپس نشستی وقتی به خویشتن باز آمدی، به چند میل از راه دور افتاده بود. با خود گفت مرا حرّه در حی و ناقه را کره در پی.

قطعه:

ما دو عاشق که همره عجیبم  
روی همت مرا همی سوی پیش  
عاری از شیوه وفاق و وفا  
ناقه را روی دل به سوی قفا

عربیّة:

كيف الوصول الى المنى و مطيّي  
صعب القياد الى المرام عنانها  
قلبي الى ربع الحبيب يقودني  
و يقودها نحو الفصيل جنانها  
القصة چون ناقه را گران رو دید و زی قفا نگران رو، سبک دل از همراهِش برکند و خود را از پشتش به  
زیر افکند و با قامت چوگانی چون گوی به هوای کوی لیلی غلتیدن گرفت؛ تو گفتی قطره اشکی است که  
از دیده راه سامان همی سپرد یا گیاه خشکی که باد خزانش به هامون همی برد و بر بساط خار به نشاط یار  
چمیدن چنان که پنداشتی خار دمنش سبزه چمن است و فرش رخام حریر خام و تبخاله دشت لاله گلگشت  
و عشوه سراب، نشوه شراب

مثنوی:

هر آبله بر تنش دهانی  
در وی هر خار چون زبانی  
کردی سوی لیلی اش اشارت  
دادی به تسلی اش بشارت  
قطعه:

ز رنج راه نالد کسی که از سر شوق  
طریق والی جانان به پای جان سپرد  
چه جای خار مغیلان که پای طالب دوست  
مسافت ار همه پیکان چو پرنیان سپرد  
عربیّة:

اجری علی الاشواک اشتاقه  
جری الهوی فی قلب صبّ ضری  
کانئی ارفل فی جنه  
امشی علی السنسدس و العبقری  
مثنوی:

چون شنیدی صورت افسانه را  
گفتمت مجنون ندانی کیست آن  
سحر بین کز صنع کلک ششتری  
نقش بستم صورتی چون مشتری  
بر رخ از کلکش نهادم خط و خال  
در بیان افزودمش غنچ و دلال  
پس از بیم آفت عین الکمال  
بستمش ز افسانه برقع بر جمال  
چشمه‌ای کندم به راه اصحاب را  
که پراکندم نهفتم آب را  
تا زند ناآگهان را گاه راه  
ریز کاهین آب بنگر زیر کاه  
آب جو بر زیرکان مستور نیست  
بر ستوران کشف آن دستور نیست  
باشد از که قوت و قوت دواب  
گر تو انسانی مجوزان غیر آب  
تن تو را چون ناقه، مجنون جان توست  
روی جان پیوسته زی جانان توست



|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| جان سوی جانان کشد تن زی هوا      | زین کشاکش جان ز جانان بینوا  |
| خوش سرود این نظم، پیر معنوی      | بلبل داستان سرای مثنوی       |
| «جان گشاید سوی بالا بال‌ها       | تن زند اندر زمین چنگال‌ها»   |
| تا تو را زین ناقه چشم هم‌رهی است | حاصل راحت سراسر گم‌رهی است   |
| هین به زیر انداز خود را زین هیون | زین کشاکش فارغ آ تا کی زبون  |
| چنگلوک و چفته شکل و بی‌ادب       | سوی او می‌فنج و او را می‌طلب |

### باب دوم: در رسم جهانبانی

[۲] جهودی نزد اکتای قآن رفت که دوشینه چنگیزم به خواب اندر فرا آمد و گفت: «فرزند مرا بگوی بنیاد مسلمانان برکن و نژادشان که این گروه بر باطلند و از حق عاطل». اکتای لختی به اندیشه فرو رفت و با خود گفت: به سخن یک تن جهود، خون چندین هزار مسلمان نشاید ریخت و حکما گفته‌اند: بر سخن دو کس دل نشاید نهاد: دردمند مرض و خداوند غرض که آن از اختلال حواس است و این تلقین وسواس. و چون نیک بنگری این هر دو یکی است، چه غرض نیست، مرضی است باطنی. قطعه:

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| چنان که طبع به هذیان فتد ز تاب مرض  | چو مبتلای غرض شد به خبث گردد چیر |
| به شرع چون نپذیرد کس از مریض تو نیز | به حکم عقل ز صاحب غرض سخن مپذیر  |

نادره:

الاعراض ازمن الامراض

قوله تعالی: «لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور»

عربیة:

المرء یهذوا اذاما نابه مرضُ  
فکیف تنکران یسعی به غرض  
یفضی الفضول و یزجیها الی الزاس  
طوی به الکشح ضغنا فی دم الناس  
پس سر برکرد و گفت: زبان مغول دانی؟ گفت: نی. در دم آستین قدح برفشاند تا جلادش به زیر تیغ نشاند؛ اعیان حضرت زمین خدمت ببوسیدند و موجب (۴۵) سیاست پرسیدند؛ فرمود: ما را به فراست معلوم گشت که دروغ گفت. چه چنگیز در همه عمر خود جز زبان مغول ندانستی و به دیگر لغت تکلم نتوانستی. همانا به حکم تعصب ملت و تعصب<sup>۳۱</sup> ذلت هلاک مسلمانان را تدبیری کرده و تزویری آورده تا مگر بدین حیلت از ننگ ذمت برهد و زمام نام ما در چنگ مذمت نهد. قطعه:

فسون سفله مخور هان که شومی کیوان  
چه ننگ و نام تو خواهد ز خبث، بیخ حسود  
گه قران اثر اندر مزاج زهره کند  
بر آر پیش که نامت به ننگ شهره کند

[۳] ۲۲ خاقان جمشید جاه خورشیدگاه که سلسله ملوک قاجار را واسطه القلاده بود و جهانبانان جهاندار را خاتمه الولاده - انار الله برهانه - با آنکه لعل نگینش خاصیت فرسای خاتم جم بود و نعل سمندش ناصیه‌سای خسرو انجم، گویند نوبتی هنگام بسیج عید و اقبال روزگار بهیج سعید که خلائق را آغاز تهیه مطاعم شهیه بود و ساز ملایس بهیه بود، با خواص حضرت بر رسته پيله‌وران<sup>۲۳</sup> بگذشت، پیری روستانژاد دید که با روی شمیله و پشت خمیده، برخی اسباب بازیچه که آلت لعب کودکان است، چون گوی و چوگان و تیر و کمان و جوز و گردکان بر بساط چیده. صلاهی معاملت همی‌دهد، پادشاه از اسب پیاده گشت؛ رخ سوی پیر نهاد و با وزیر بر کنار بساط بایستاد و گفت: ای پیر! با این تنگ بضاعت و خنک صنعت، چه مایه استطاعت خواهی اندوخت و با این گرمی بازار و جوش خریدار چه خواهی فروخت؟ حکمت: از برکه خرد<sup>۲۴</sup> درج لال نخیزد و از سرکه پرورده شهید زلال خایه مور اشتها نگشاید<sup>۲۵</sup> و از هم‌خوابه کور، باه نیاید<sup>۲۶</sup>

قطعه:

خواجه در تنگنای خانه مور  
بله کور دل ز بی بصری  
فسحت باغ و راغ می‌جوید  
نور مهر از چراغ می‌جوید

قطعه:

کی توان کرد خانه پر کالا  
خایه مور روزن سوزن  
هر که را از زر است مشت تهی  
نه شکم پر کند نه پشت تهی

نادره:

لا تقتبس الدرّة بالذرّة  
ولا تقتض الحرة إلا بالصرة  
عریبه:

لا ينتج الدون شریفا فجدا  
ولا تکن ترجو محالا کمن  
بصرّة الدرهم للحرة  
یستصحد الدر من الدرّة

پیر گفت: فزون‌تر از اینم مایه بضاعت نیست و فراتر از این پایه صنعت تا مایه پوش و پیرایه دوش عیال بدان تدارک شود و با همه دون‌پایگی و زبون‌مایگی برآنم که اگر ساحت بساطم مطمح نظر قبول و مطرح فرّ نزول دارای جهان آید، عرصه دکان من غیرت کان یمن گردد و نقد ظاهرم عقد جواهر.  
قطعه:

شاه چو تابنده مهر، پشت سمندش سپهر  
ساحت دکان من، کان بدخشان از او

طبعش دریا مثال، دستش دریا منال  
خوزه ناچیز من، گوهر رخشان از او  
سلطان را بر عجز ظاهر و زجر قاهر وی رقت خاست<sup>۲۷</sup> و بر سختی فاقت و سستی طاقتش شفقت لاجرم  
بر حاشیه بساطت پیر غاشیه انبساط گسترده چون بزرگان سبک پایه و بازرگان تنک مایه به رسم انبازی  
با پیر، ساز معاملت کرد و آغاز مجاملت و ماحضر بساط و عرضه سماط وی را چون غنایم جهاد بر واقفان  
حضور به اسعاف قسمت کرد و به اسعاف قیمت گرفت تا کنار بساط پر از صرّه زر سرخ رشک مجرّه چرخ  
گشت و از نقد مهیا غیرت عقد ثریا.

حکمت: پیوند قوی مکتنان، محنت بگسارد و آمیزش دریوزه نسبتان، جز نکبت نیارد که آنان چون کان  
زرند و اینان خاک رهگذر. از آن همه سرخ و زرد<sup>۲۸</sup> خیزد و این جز گرد نینگیزد.

قطعه:

انبازی صاحبان اقبال  
برهاندت از شکنج ادبار  
چون کان زر است طبع مقبل  
انبازی کان زر آورد بار

نادره:

قربانۀ الموسر شرافة  
و قرب المعسر شرّ وافة  
عریبة:

علیک بایشار اهل السراء<sup>۲۹</sup>  
و ایاک و القرب من معسر  
فقرباهم ثروة و شرافة  
فقرب المقلین شرّ وافة

پس گفت: ای پیر! اینک بختت جوان گشت و زلال مرا مراد از سنگ سخت روان. اکنون بر نقد قیمت  
قرعۀ قسمت افکنده آن را دو نیمه ساز! بهره خود بردار و حصۀ من بگذار. پیر چون خسته که از رنج رهد  
یا مفلس دست بسته که به گنج رسد، پشت خمیده برافراخت و روی شمیده برافروخت. سوسن پژمرده اش  
ارغوان زاد بید کهن شاخ جوان.

مثنوی:

برجست نسیم جان ز جانیز  
شاداب چو گل چو غنچه دلشاد  
رقصان و چمان چو سرو نو خیز  
وز بید بنش دمیده شمشاد  
چون رز به خزان برش همه زر  
و ز بید کهن بر نو آورد

عریبة:

یمس تبخترأ و یمیل وجدأ  
و اثمر غصنه ذهباً سیبکا  
کسکران حسا صرف السلاف  
و ایدی للوری ثمر الخلاف

دیباچه و ده حکایت از گنج شایگان... / آزاده شریفی - احمد بهنامی

چون کام برگرفت و گامی چند برفت، پادشاه با خواص حضرت گفت: سلطان را نام بازرگانی ننگ است و جام این آرزوی خام در خور سنگ و حکما گفته‌اند: حکمت سلطان که به بازرگانی گراید، مملکت بانی را نشاید، به حکم آنکه سودا بر تمتع سود است و رعیت را از سلطان توقع جود و چهار چیز بی‌چهار چیز نیاید: زراعت بی‌ربع، صناعت بی‌بیع، تجارت بی‌سود، سلطنت بی‌جود.

قطعه:

برگ حرفت دلیل بی‌زادی است  
ترک حرفت نشان آزادی است  
باش آزاد تا عزیز شوی  
ور نه ذلت قرین بی‌زادی است

نادره:

درک الشرف فی ترک الحرف

عربیة:

لکل امرء حرفة یقتنی  
و من ملک الناس او ساسهم  
بها منیتیه الغنی و الشرف  
و حرفته ترک کل الحرف  
لاجرم حکم به صرف انباز راند و دیگر بارش بخواند. پیر را دود رشک از دل ناتوان برآمد و رود اشک در گل روان گشت؛ به حکم آنکه پنداشت که سلطان داده خواهد و افزوده کاهد، با خود گفت:

قطعه:

چو تنگ چشمان دل بدمکن به داده چرخ  
پی تسلی گوهر دهد به کودک مام  
که داده بازستد از تو چرخ شعبده باز  
چو آرمید دمی از وی اش بدزد باز

[عربیة]:

لافتین بشیء انت مالک  
کالطفل علل بالذهر النفیس لکی  
فالدهر یحوی عواریه اذا انطلقا  
یسلو فلما تسلی ساعة سرقا  
بیچاره برگ حسرت را مضمم گشت و درک عسرت را مسلم، پس به موجب فرمان ملک سپس شتافت و عطیه دوچندان یافت؛ نیمی سود کالا و نیمی جود همت والا.

قطعه:

نه عجب کز سخای طبع کریم  
که شمیم نسیم باغ کرم  
پیر را دولت جوان بخشد  
پیکر مرده را روان بخشد

### باب سیم: در ترک شناخت

[۴]<sup>۳</sup> دهقان مردی حریص هنگام بذر با خدای نذر کرد که اگر امسال جمع خرمن درخور طمع من آید و دخل عمل به کیل امل پیمایم، از ربع حاصل خوشه‌چینان را خوشه دهم و از بیع فاضل گوشه‌نشینان را

توشه نهم. اتفاقاً در آن سال دهقان را دعا به اجابت رسید و مدعا به اصابت، چنان که هر ساقه باعی گشت و هر خوشه صاعی «خرج شطاه فآرزه فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الرزّاح».

مثنوی:

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| هر ساقه کشیده بر فلک سر    | چون نخل کریم خوشه پرور    |
| رشک ره کهکشان زمینش        | دهقان سپهر خوشه چینش      |
| هر خوشه منی ز روی تخمین    | آکنده بسان عقد پروین      |
| در حسرت خوید آن حمل را     | چون سور به بر دلی چو جوزا |
| تب لرزه به هفتمین زمین زان | با سنبله گر شدی به میزان  |

دهقان تنگ چشم چون لقمه مراد در خور حوصله حرص یافت، از وفای نذر روی برتافت و دناّت همّتش از برائت ذمّت مانع آمد تا به عذر نفعه از نذر و انفاق بازماند و با خود گفت: بدین مایه مقدور ترک منظور نشاید، زیرا که آنچه دانه است، نیمی غرامت وام و نیمی عیال را ذخیره اطعام و آنچه گاه علوفه سوام چون سال آینده درآید، بذر افکنم و ادای نذر کنم.

حکمت: دهان از به لقمه امل بسته نگردد و دندان طمع جز به سنگ اجل شکسته.

قوله تعالی: «و اذا مس الانسان ضر دعا ربه ثم اذا خولناه نعمه متا نسی ماکانوا یدعو الیه»  
قطعه:

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| حریص گرسنه چشم از پی حصول منال     | کند ز حرص به هر سال نذر و گیرد فال |
| و گر به سالی پر مسسته یافت زاغر از | وفای نذر حوالت کند به دیگر سال     |
| دهان حوصله حرص از آن فراختر است    | که اشتهها بگمارد به لقمه آمال      |

عریبه:

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| اذا اعوذ المرء نیل المنی | دعته الی النذر نفس حریصة |
| و یقعد عمّا نوى ان دنی   | مناه و یرعد منه الفریضة  |

نادره:

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| الحرص نأر حطبها المال و لهبها الامال | و کَلَمَّا اعتد الحطب اشتد اللهب |
|--------------------------------------|----------------------------------|

سال دیگر همچنان هنگام اخفای بذر، نفس طالبش به نذر انگیخت و در وقت ایفای نذر، حرص غالبش به عذر آویخت تا انبار از دانه مالامال کرد و حوالت صدقه به دیگر سال.

قطعه:

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| ای که با خلق مکر پیشه کنی | تا شود گنج و مال انبوهت |
| هان میندیش با خدا که رسی  | به مکافات مکر مکروهت    |

دیباچه و ده حکایت از گنج شایگان... / آزاده شریفی - احمد بهنامی

قوله تعالی: «و مکروا و مکّر الله و الله خیر الماکرین». چون سال سیم درآمد، دهقان باز دست پیش دانه خرمن کرد و دابه‌ای چند حاضر آورد تا اندوخته به خانه برد و منذور را بهانه آورد. هنوز در فکر مکر بود و خیال هکر که ناگاه ابری تیره برآمد که چشم جهان تیره کرد و خشم دهقان چیره، چنان که تو گفستی غولی مشوش است که تن به نیل اندوده یا پیلی آب کش که خرطوم به نیل سوده.

قطعه:

دوان غولی به نیل اندوده پیکر  
چو بخت سفلیان در عیش تیره  
دمان پیلی به نیل آورده خرطوم  
چو روی ممسکان در بذل مرکوم  
عربیّه:

و غمامة غمّت بها قمم القلل  
تعدو و ترعد فی القفار کانها  
و سحابه سحبت علی الارض الجلل  
و براء قد هنات و اوجعها العلل  
لختی هیون آسا غزیدن گرفت و بر کوه و هامون باریدن، ناگاه سیلی کوه کن برخاست، چنان که گفستی دریای گیتی سپار است یا اژدهای هامون اوبار.  
مثنوی:

زدی لطمه موجش به چرخ کیود  
یکی اژدر کوه پیکر مگر  
خروشان و جوشان تو گفستی که بود  
برآورده ز آغاز سر تا کمر  
به رفتن چو ثعبان همه پیچ و خم  
نهادی چو از کوه زی دشت سر  
چو دیوانه کف بر لب و بی سکون  
بغلتنادی از جا اگر بی ستون  
عربیّه:

و سیل کداج اللیل ارسل ذبله  
یسیر و لکن لیس یدری سیره  
و ماج بحری العاصفا ظلام  
یصیح و لکن لیس ییدو کلام  
چون از فراز کوه راه نشیب سپرد، چون نهنگ گرسنه به دمی خر و بار دهقان فرو برد. بیچاره از اضطرابی که داشت، بر فراز پشته برآمد و کلاه از سر برداشت و رو سوی آسمان کرده، فریاد برآورد که خداوندا! گاه و دانه از توست، جوال و بارکش دیگران به کجا می‌بری؟ خرمن بردی، خر بگذار؛ نوال بستدی، جوال بسپار.  
قطعه:

ای آنکه مسبحان سرایند  
هرگز به دغل نبرد حیلت  
دنانای نهان و آشکارت  
کس داو نبرد در قمارت  
گو با خر دیگران چه کارت؟  
گر خرمن خویشتن گرفتی

دیباچه و ده حکایت از گنج شایگان... / آزاده شریفی - احمد بهنامی

پس از ساعتی که صولت سیل آرمید و زمان لیل در رسید، از پشته رخت به زیر آورد و بر کشته حسرت خورد. قوله تعالی: «فاصبح یقلب کفیه علی ما انفق فیها».

رباعیة:

هر بنده که مکر با حق اندیشه کند  
چون پرده ز کار او برافتد، ببند  
نخل عمل خویشتن از ریشه کند  
کز جهل به پای خویشتن تیشه زند

### باب چهارم: در برگ قناعت

[۵] آورده‌اند که پیروز بن هرمز را آیین چنان بودی که هنگام بار، واقفان حضور را صنوف مختلفه خواستی و از پنج فرقه صفوف مؤتلفه آراستی. نخستین: توانگران با مکنت، دویم درویشان پر محنت، سیوم خستگان بیمار، چهارم بستگان گرفتار، پنجم خونیان خطاکار تا چون هریک سوی دیگری نگرند، توانگران نعمت موجود را سپاس آرند و درویشان سلامت وجود را پاس دارند. بیماران، آزادی از زحمت بند را رحمت دانند و گرفتاران، ایمنی از قصاص جنایت را عنایت خوانند. پس بر خونیان به نوید عفو حکم راندی و به صفح آستین برفشاندی تا ایشان نیز عفو زلت را صفو لذت شمردند و ترک غرامت قصاص را درک کرامت خاص.

قطعه:

فراز پایه خود چون نظر گمارد مرد  
ولی به مایه خود بر بسی سپاس آرد  
تند ز حرص فرونی به نقص مایه خویش  
چو بنگرد پی عبرت فرود پایه خویش  
حکمت: توانگر را از حال درویش، عبرت بیش از آن باید که درویش را بر مال توانگر غیرت و پاس این بر همت آن واجب‌تر که سپاس آن بر ذمت این، زیرا که تا مرد در شدت نماند، قدر عدت نداند و تا ذلت عنا و کربت نکشد، لذت غنا و برکت نچشد.

قطعه:

درون بستر راحت غنوده را چه خیر  
شکم پرست چه داند که بینوا همه شب  
که مبتلای جراحی ز درد می‌نالد  
ز فرط جوع، شکم بر زمین همی‌مالد

قطعه:

چه داند شه که بندی تیره شب را  
نباشد آگهی هودج‌نشین را  
به سر چون برد در زندان شحنه  
که بر پیکان رود پای برهنه

نادره:

لم یاتی بشکرالنعمة الا  
من لم یبتل بعکر النقمه

عربیة:



حالان عز و ذل للوری بهما  
کم جاوَزَ حدَّهُ اذا هَلکت  
حکایت منظومه

مراتب بین محتال و محنقر  
حوباه فی طلب العلیا کالمنمر

سرایند از پلنگ تیز دندان  
که چون بیند به شب تابان ز کوهش  
برآید بر فراز قلّه کوه  
چو بالا گیرد آن جرم اندکی بیش  
بر آن انگیزدش خوی پلنگی  
به چستی برجهد زی اوج گردون  
به زیر افتد ز بالا سخت چون درد  
ریاض این قصه نقد وقت خود دار  
چو آری بر مقام دیگران رشک  
به هرچت داد یزدان شاد می‌زی

که با عیوق دارد کینه چندان  
فزاید رشکش اندر دل شکوهش  
کمین ارد ورا با کین انبوه  
فروتر بیند از وی پایه خویش  
که بریاید ورا با تیزچنگی  
مگر آن جرم والا را کند دون  
سر و گردنش در هم بشکند خرد  
منه یک نقطه بیرون پا ز پرگار  
دراستی از مقام خویش چون اشک  
ز هرچت می‌نداد آزاد می‌زی

[۶] آورده‌اند که شاعری گستاخ به حکم ظرافت در حضرت ملک جسارت کرد و سلطان به جرم خرافت به قتل وی اشارت، بیچاره از بیم جان لرزیدن گرفت و به امید عفو پوزش ورزیدن.  
قطعه:

در حضرت شاهان به ادب کوش و تواضع  
باشد که به یک خرده بگیرند بزرگی

گر زادهٔ سحجانی و گر رستم گردی  
باشد که به صد خرده نرنجد ز خردی<sup>۳۳</sup>

و حکما گفته‌اند: حکمت: غسل اگرچه شیرین است، هر وقت نشاید خورد که وقتی دهان شیرین کند و وقتی کام جان تلخ و سخن هرچند فصیح، همه جا نباید گفت که جایی فصاحت زاید و جایی فصاحت فزاید.  
عربیّه:

لا تفوه بكل قول

لکل مقام فرصته یصیر فسیحا

کم بلید بالصمت صار بلیغا

و فصیح بالنطق عاد فسیحا

یکی از ندمای ملک که در آن وقت حاضر بود و بر آن حالت ناظر، زبان تعنت دراز کرد و طعن آغاز که: این چه بیدلی و کم زهرگی است که در زیر تیغ چون زنان آبستن به زاری تنی و مخنث وار بی‌قراری کنی؟ اگر مردی، دندان بر جگر نه و دو لب بر یکدیگر.  
قطعه:

گر بلایی رسد تو را بر تن  
تنگ ظرفی اگر بلا به تنی  
تو که بخروشی از جفا چو زنان  
لاف مردانگی مزن که زنی  
قوله تعالی: « و اذا مسه کان جزوعاً» مرد پاسخ داد که: اگر راست گویی، جای خویشتن مرا ده و قدم بر  
جای من فرا نه تا بدانم که مردی تو را مسلم است!  
قطعه:

زند به زاری درویش بینوا منعم  
ز کبر طعنه و بر صبر خویشتن بالد  
و گر دو روزی در سختی اوفتد داند  
که مستمند نیاز از چه رو همی نالد  
نادره:

السلیم الیم                      و السلیم ملیم

قطعه:

گزیده مار به خود برتند ز درد چو مار  
که زهر مار برآرد همی ز جاننش دمار  
کند قرین سلامت ملامتش که منال  
تن درست چه غم دارد از دل بیمار  
عریبه:

کم من سلیم زامن صارخ  
یشکو جوی السّم جزوع الیم  
و من سلیم امن فارغ  
یکر بالسّم عذول ملیم  
و قد جرى الامر علی ماتری  
ذلک تقدیر العزیز العلیم  
سلطان از ظرافتش بخندید و خرافتش بخشید.  
قطعه:

سخن گاه جرم است و گاهی<sup>۳۴</sup> جریمت  
سخندان نغز این سخن نیک داند  
و گر نیک رانی ز کشتن رهند  
اگر زشت گویی به کشتن کشاند  
[۷]<sup>۳۵</sup> پور فیلقوس که در جهانگردی نقطه خاک را پرگار بود و در جهانیانی خطه جهان را حصار، وقتی در  
طی سیاحت و نشر سماحت به ساحت بیابانی رسید. پیری خضری و مبارک دم دید که در طریق طاعت  
تارک قدم کرده و بالا خم آورده تو گفتی کوهی استوار است که برفش بر سر نشسته یا سپهری دوآر که  
چرخش درهم شکسته.  
مثنوی:

چفته چو نون، پیکر باریک او  
تافته روز، از شب تاریک او  
برسر از لشکر صبحش هجوم  
ریخته از حقه چو چرخش نجوم  
گشته نگونسار و به خم چون سپهر  
ساده برون سوی [و] درون سوی مهر

اسکندر به رسم آزمون از وی مسئلتی چند پرسید. جواب حکمت‌آمیز و خطاب معرفت‌انگیز شنید. چون درخور منادمتش یافت، به ملایمت ملازمتش درخواست؛ پیر گفت: بدین شرط که قضای این چار حاجتم کفایت کنی و امضا را کفالت: مُکنتی بی‌محنت، صَحَّتِ بی‌عَلت، شَبابی بی شیب، حیاتی بی موت. اسکندر گفت: تدارک این چار از عهده کفایت بشر بیرون است و تدبیر این کار در قبضه قدرت کردگار بی چون. قطعه:

تواند اینکه رهاند ز خستگی و زوال  
هر آنکه داد تو را ساز تندرستی و برگ  
همان که داد تو را از کرم جوانی [و] جان  
تواند اینکه امان بخشدت ز پیری و مرگ  
عربیّه:

من کان اودعک السّلامه و الغنی  
یکفیک شرّ السّقم و البأساء  
و یفیک من ضرّ الرّدی و الشّیب من  
وهب الشّباب و جاء بالحواء  
«إن یمسسک الله بضرّ فلا کاشف له الا هو و إن یمسسک بخیر فلا رادّ لفضله» پیر گفتا: پس چگونه از درگاه وی روی برتابم که نعمتش شامل است و قدرتش کامل و ملازمت تو دریابم که در نعمت دونی و در قدرت زبون. قطعه:

آن را که بود پیشه صبوری و قناعت  
بر درگه شاهان نهند سر پی طاعت  
چون ملک و در و گنج و زر و سیم نباید  
هم کنج صبوری به و هم گنج قناعت  
حکمت: آن را که قناعت پیشه، از خسران چه اندیشه.  
نادره:

نعم الصّناعه القناعه لا یکسد سوقها و لا یحسد علوفها بضاعتها الصبر لا البتر  
عربیّه:

خیر الصّناعه ما خفت بضاعتها  
مؤونه و غدت مامونه التّلف  
هی القناعه لا یزری بصانعها  
و انها للفتی من انفع الحرف

### باب پنجم: در آداب موافقت و ادای حق موافقت

[۸] <sup>۳۶</sup> لثیم طبعی بخیل مثل قرصی نان و کاسه‌ای عسل در پیش داشت و دل در تشویش ناگاه میهمانی چون پاس امل و پیک اجلش از در درآمد، تو گفتمی عمرش به سر، که گفته‌اند: حکمت لثیم طبع را نفس در تاسه خوش‌تر که مگس بر کاسه و در دیده ظفره بهتر که رسیده بر سفره و نیش در استخوان هموارتر که درویش بر خوان. قطعه:

ز ممسک خواستن حاجت چنان است  
که کس وام ذکر خواهد ز انثی  
لئیمان را به گوش آواز سائل  
چو بانگ کوس دان در گوش خنثی

نادره:

اللئیم یحیض و لا بیض

عربیة:

یفیض بماء الوجه {...} غرقه  
من الماء لکن مائه غیر فائض  
یحیض و لکن لا یجود ببیضه  
فیا عجباً من حائض غیر بائض

بخیل پنداشت که میهمان چون عسل بی نان نگرد، دست به خوان نبرد؛ نان برداشت و عسل بگذاشت. مرد به فراست دریافت، لاجرم بی عرض خوان و دستوری میزبان، دست در کاسه برده و انگشتی چند بخورد. لئیم را بخل نهان بجوشید و آب دهان بخوشید و گفت: ای یار عزیز! عسل را طعم شیرین است و خوش، ولی طبع آتش دل بسوزد و درون بیفرورد. گفت: راست است، اما دل میزبان را نه اندرون میهمان را؛ مرا نوش است و تو را نیش، مرا شربت تو را ضربت.

قطعه:

گر امساک فرمایدت میزبان  
یقین دان که دارد ز امساک بیم  
بسازد عسل میهمان را ولی  
بسوزد دل میزبان لئیم

[۹] صاحب استاد اسمعیل عباد که عنوان بلاغت را تابع بود و سنون فصاحت را رابع با آنکه در ابداع معانی بیانی بدیع داشت و در انشاء لطایف منطقی خدیج گفت: هرگز در انجمنی از جواب هیچ سخن فرونماندم، مگر وقتی که از فصحای عصر، مجمعی آراسته بودم و ظرفای مصر را به دعوت خواسته، به نوادر لطایف و صوادر ظرایف، اوقات همی راندیم. در آن وقت خادم تحفه‌ای مجلسیان را طبقی مشمش آورد. بدیهی که یکی از ظرفا بودی سبب جسته طبق پیش کشید و نیمی بخورد. من گفتم: مشمش میوه پر زیان است، معده تباه کند و خلل در باه افکند، اعصاب سست دارد و صفرا برانگیزد. بدیهی گفت: «لا یعجنی المیزبان اذ الطیب».

مکن دراز به خوان لئیم طبعی دست  
که نانش ار شکنی از دلش شکیب شود  
به لقمه‌ای که ز عادت فزون خورد میهمان  
عجب نباشد اگر میزبان طیب شود

[۱۰] به صفاهان اندرم یکی از لئیم طبعان خام طمع سمیر حجره بود و امیر سفره من نیز پاس پیوند معاشرت و اخراس پیمان مکاترت را به طیب محضر و ترتیب محضر طبع خسیس و طمع حریصش را آب و دانه نهادم و بهانه دادم، به حکم آنکه بزرگان گفته‌اند:

قطعه:

هر که را با تو رای و پیوند است  
عقد پیمان از او دریغ مدار  
ور شکم‌پرور است و گرسنه چشم  
سفره و خوان از او دریغ مدار

عربیّه:

لا تغلق الباب علی من رام دارک و اعتدی  
پس از چندی که رهی را کیسه تهی گشت و کاسه منتهی، نذر جود را تکافی جست و بذل موجود را کمر  
تلافی بست، به حکم آنکه گفته‌اند: کریم طبع قدم به ضیافت نهد، جز آنکه کاسته به اضافت دهد که رد  
دعوت مذمت است و تکلف، غرامت و وام و منت.

قطعه:

دعوت سفلگان معاملت است  
بی بها نان نیاری از بازار  
یا مخور بر سماط دونان نان  
یا چو خوردی غرامتش باز آر  
قوله تعالی: «هل جزاء الاحسان الا الاحسان»  
نادره:

الکریم لا یغنم اللقاء  
الا و یغرم الکفاء  
لو انتدی للقری لثیم  
بعد ما یغتذ به غنماء  
و الحر لا یغتذی لفاء  
الا و ینوی الکفای غرماء

سفله طبع چندان که شرح دعت کردی و بساط دعوت گستردی تا مگرم شبی بر سماط ناگسترده نشانند و  
طعام ناخورده چشانند، دعوتش نپذیرفتمی و به گرانی منت، ترک سنت گفتمی. بامدادان افسانه شب نزد من  
آوردی که: ریاضا، دوشینه بی توام کیاب تیهو بر بابزن ناگوار بود و زخمه رباب زن ناهموار، نقل نشاط مقل  
بساط و حلقه در قفل انبساط، همه شب بط خونابه ریختی و بربط در لابه آمیختی، صراحی را خفقان ساغر  
را یرقان، بادام خسته پسته شکسته، نرگس بیمار بنفشه در تیمار، دف سینه کوب قرقف دل آشوب، شمع  
افروخته پروانه سوخته، ساده در خمیازه باده در تیاژه اگر شمار مجلسیان جستی گفتمی «ثله من الاولین و  
ثله من الآخرین» یا از وضع نشست سخن پیوستمی چون گل بشکفتی که «علی سرر موضونه متکئین  
علیها متقابلین». گاه خیل یافته مویان ساده سیما ستودی «و عندهم قاصرات الطرف عین» و گاه در وصف  
تافته رویان باده پیما سرودی که «یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین» با آنکه  
همه عمر جز کیبا و قلیه تعقل نکرده بود و به جز جوز و مویز تنقل.

قطعه:

رفتی از بزم ار سخن گفتی بهشت  
ور ز می گفتی شراب سلسبیل  
ور ز ساقی پاسخ آوردی که حور  
ور زبزم آرا سرودی جبرئیل

تا شبی بر حسب عادت ذکر دعوت اعادت کرد و چندان سماجت آورد که به ظن غلط، سماجتش سماحت  
پنداشتم و ساختش محل راحت، لاجرم قبول دعوت را کمر عزیمت بستم و خطر عافیت را غریمت پیوستم،  
چون تهمت نهاده‌ای که به زندانش برند یا ناگ.... ساده‌ای که به حلقه زندان کثیف طبع کنیف ربع، راه

دبیاچه و ده حکایت از گنج شایگان... / آزاده شریفی - احمد بهنامی

پی گرفتیم تا دم رسا بود و قدم زمین فرسا برفتم، چندان که دم گسیخت و قدم بریخت. چون بر در خانه رسیدیم، رفع بهانه را قدم سپس تر نهادم و لختی ستادم، منتظر که پروانه نزول دهد و بار دخول سفله طبع به اندرون خانه شد و از من بیگانه یعنی دست از آبروی شست و درم بر روی بست، چنان که پنداشتی خون کسی ریخته یا از عسس گریخته. حالی که آن حالت بدیدم، بساط طمع را چون سماط شکم در هم نوردیدم و با هیجان جوع بسیج رجوع کردم با بعد مسافت و فرط مخافت و ظلمت شب و خوف عقب از ترس دغا دست بر دعا و از بیم دغل موزه در بغل خبط عشا را آماده گشتم و ناخورده نان از جان گذشتم.  
قطعه:

گاه افتان با دو صد خواری و عجز  
گاه خیزان با دو صد تشویش و بیم  
چون گدا از دیدهٔ مرد بخیل  
چون غنی طبع از سر خوان لئیم

عریبه:

تجاوزت فی عدوتی کل شار  
و لم ابقاً فی السبق شادا  
طویت المخاوف خبطاً و صرعا  
کمشى النشاوی و خبط العشاوی

حکمت:

سنگ بر شکم بستن به که نان دونان شکستن و هم کاسهٔ سگان شدن، به که هم سفرهٔ سیه کاسه گان.

قطعه:

گر چه تو را جان به لب آید مخواه  
زان که به جهد از سر جان خواستن  
نان ز سیه کاسهٔ ته کاسه لیس  
به که نشستن سر خوان خسیس

دیباچه و ده حکایت از گنج شایگان... / آزاده شریفی - احمد بهنامی

### پی نوشت ها

۱. بهار، محمدتقی، سبک شناسی، ج ۳، چاپ دوم، تهران، زوار، ۱۳۸۶، ص ۱۵۵.
۲. این کلمه مصحف لفظ یونانی سفاکلوس است و آن را موت یا فساد عضوی خشک گویند. فساد عضو با نماندن حس، چون حس برجای بود، غانغرایا باشد. موت موضعی (لغت نامه).
۳. نسخه خطی گنج شایگان، برگ اول.
۴. بهار، سبک شناسی، ج ۳، ۳۲۴.
۵. ریاض همدانی، محمدجعفر، دیوان اشعار، به اهتمام محمود توحیدی امین، تهران، گوهر منظوم، ۱۳۹۰، ص ۴۳-۴۴.
۶. ریاض همدانی، محمدجعفر، غزلیات ریاض، به کوشش حسین کوشان پور، طهران، چاپخانه علمی، چاپ سنگی، ۱۳۱۳ و ریاض همدانی، محمدجعفر، بخش قصائد از دیوان، مقدمه نویس حسن مشکان طبسی، طهران، چاپخانه علمی. (چاپ سنگی)، ۱۳۱۶.
۷. منزوی، احمد، تتبع در گلستان سعدی (۳)، مجله وحید، ۱۳۵۲، شماره ۱۱۵، ص ۴۶۵-۴۷۰.
۸. مج: ضنت
۹. مج: ور
۱۰. مج: معویه
۱۱. مج: معویه
۱۲. مج: خورد
۱۳. مج: برخواست
۱۴. مج: ذلیل دارد خار
۱۵. مج: بالوعه چمین. متن مطابق است با حاشیه مج
۱۶. مج: فالجر در حاشیه
۱۷. مج: چو
۱۸. مج: خواموش
۱۹. حکایت سوم از باب اول. در مج از صفحه ۲۵ آغاز می شود.
۲۰. حکایت هفتم از باب دوم. این حکایت در مج از صفحه ۴۴ آغاز می شود
۲۱. در مج ابتدا تعصب نوشته و سپس خط زده است
۲۲. حکایت چهاردهم باب دوم. این حکایت در مج از صفحه ۵۵ آغاز می شود.
۲۳. مج: پیلوران
۲۴. مج: خورد
۲۵. مج: مکاردا ... تصحیح قیاسی است
۲۶. مج: نیارد ... تصحیح قیاسی است
۲۷. مج: خواست
۲۸. مج: زر. تصحیح قیاسی است



دیباچه و ده حکایت از گنج شایگان... / آزاده شریفی - احمد بهنامی

۲۹. مج: الثراء . تصحیح قیاسی است
۳۰. حکایت هجدهم. این حکایت در مج از صفحه ۶۴ آغاز می‌شود.
۳۱. حکایت چهل و یکم. این حکایت در مج از صفحه ۱۳۰ آغاز می‌شود.
۳۲. حکایت چهل و سوم . این حکایت در مج از صفحه ۱۳۶ آغاز می‌شود
۳۳. مج: به ترتیب خورده، خورده، خورده، خورده.
۳۴. مج: گاه. تصحیح قیاسی است.
۳۵. حکایت چهل و چهارم. این حکایت در مج از صفحه ۱۳۷ آغاز می‌شود.
۳۶. حکایت چهل و هفتم. این حکایت در مج از صفحه ۱۴۹ آغاز می‌شود.
۳۷. حکایت چهل و هشتم. این حکایت در صفحه ۱۵۰ مج آمده است.
۳۸. حکایت پنجاه و دوم ( در مج شماره ندارد) این حکایت از صفحه ۱۶۳ آغاز می‌شود.





